درس ششصد و چهل و سوم

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
بحثٌ و تحصیلٌ:
قَد ذَهَبَ بعضُ الناسِ إلی نَفِی الأجزاءِ العقیلةِ فی البسائطِ و أرجعها إلی اللوازم.[۱]

ایشان در این بحث اشکالی را از بعضی اشخاص مطرح می‌کنند بر اینکه به‌طورکلی مسئلهٔ جنس و فصل در مرکبات راه دارد و حقایقی که اینها جنبهٔ اشتراک و امتیاز دارند، باید مرکبات خارجیه باشند گرچه به‌حسب ظاهر ما آنها را متحد بر اعیان بدانیم، ولیکن اصل و ریشهٔ آنها مرکب از جنس و فصل است یعنی همان یک مادهٔ مشترک و صورت متمایزه.

اصل و مبنای برای انتزاع جنس و فصل در حقایق مرکبهٔ خارجیه

دلیل بر این مسئله هم همین قاعدهٔ کلی است که هر چیزی که از یک امرِ دیگر انتزاع می‌شود باید در آن شیء حضور داشته باشد و یک شیء به لحاظ واحد از امور متمایزه غیر قابل انتزاع است و همین‌طور عکسش؛ امور متمایزه از یک امر واحد به لحاظ امر واحد غیر قابل انتزاع است. البته این قاعده صحیح و عقلی است که این مسئله‌ای صحیح است و ما در این مطلب استفاده‌ای که در مبحث مرتبهٔ هوهویت و عدم انتزاع امر زائد بر او می‌کنیم، این را در آنجا هم می‌توانیم مورد استفاده قرار بدهیم و در هر قضیه‌ای این مسئله مُطَّرِد و شایع است. بنابراین اگر جنسیت و فصلیت را حتی به‌نحو ابهام بخواهیم از یک ماهیتی انتزاع کنیم، لازمهٔ آن ماهیت ترکیب است که به لحاظ امر مشترک، جنس را و به لحاظ امر مختص، آن فصل را گرچه فصل مبهم باشد بشود انتزاع کرد. این اصل و مبنای برای انتزاع جنس و فصل در حقایق مرکبهٔ خارجیه است.

اشکالی که در اینجا پیدا می‌شود نسبت به بسائط است؛ در مورد بسائط مثل کیف و الوان و امثال‌ذلک چطور می‌توانیم جنس و فصل را انتزاع کنیم؟! لذا در اینجا ما باید قائل به نفی اجزاء عقلیه بشویم یعنی جزء عقلی که همان جنس و فصل است در اینجا راه ندارند زیرا هر جزئی را که بخواهیم به‌عنوان جنس برای عین خارجی قرار بدهیم باید در آن انتخاب ترکب وجود داشته باشد درحالی‌که بسائط که از اسم خودشان هم

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۶.

پیداست دارای ترکب نیستند.

بنابراین باید به دنبال چاره بگردیم و فرقی را که ما بین این بسائط پیدا می‌کنیم و همین‌طور اشتراکی را که بین آنها ملاحظه می‌کنیم این براساس لوازم اوست نه براساس خود ماهیت و ذات او، این جنس و فصل انتزاع می‌شود؛ نگاه به آن لازم می‌کنیم و آن جنبهٔ لوازمی که مترتب بر اوست، به‌خاطر آن لوازم ما جنس و فصل را... فرض کنید در لون ابیض با لون اسود آن لازمه‌اش که قابض بصریت بودن است، آن را ما فصل می‌گیریم برای مثلاً سواد، البته در مورد قابض بصر یعنی چشم در سیاهی حالت خاصی به خود می‌گیرد و این نه به‌عنوان باز شدن مردمک [است]، چون در مردمک چشم که همان قرنیه است این برعکس است یعنی درصورتی‌که تابش نور زیاد باشد، این به‌خاطر تنظیم و بالانسی که نسبت به انعکاس نور در شبکیه می‌کند باید جمع بشود و نور کمی وارد شبکیهٔ چشم بشود و اگر این زیاد سیاه و کدر باشد طبعاً انعکاس نور کمتر خواهد بود و این باز می‌شود. این قرنیه مثل پردهٔ دیافراگم می‌ماند که در این وسایل عکاسی کارش تنظیم نور است که نور زیاد باعث خراب شدن و نور کم هم باعث دیده نشدن آن تصویر نشود.

ولی دأب علماء بر این بوده که سواد را قابض بصر می‌دانستند، قبض در اینجا به معنای گرفتگی است نه به معنای تنگ شدن، بلکه به معنای آن حالت خاصی است که انسان وقتی به چیز سیاه نگاه می‌کند یک مقدار خودش در واقع گرفته می‌شود و خوشش نمی‌آید یااینکه در مورد نور و اینها سفید باشد انبساط پیدا می‌کند. لذا شما شب می‌بینید مردمک چشم ـ قرنیه ـ بازتر است، اصلاً کیفیتش چیزتر است یااینکه اگر خودتان می‌خواهید امتحان کنید، در یک جای تاریک چشمتان را ببندید و یک‌مرتبه باز کنید و دستتان را کنار بزنید و در آینه ببینید که چقدر قرنیه باز شده و انعطاف پیدا کرده است.

به همین جهت حتی خود سلول‌های شبکیه هم فرق می‌کند؛ در سلول شبکیه سلول شب، سلول‌های استوانه‌ای است که نور بیشتر بتواند روی سطح أعلای آن استوانه انعکاس پیدا کند، سلول‌هایی که در روز هستند و نور و تصویر را می‌گیرند سلول‌های مخروطی هستند که نور کمتری روی آن سطح مخروط بتواند انعکاس داشته باشد و بتواند پخش کند، آنها دیگر چیزهایی است که خدا قرار داده است لذا می‌گویند: در موقع غروب آفتاب مطالعه نکنید، مطالعه و درس خواندن در موقع غروب آفتاب صحیح نیست زیرا در این هنگام عمل سلول‌های استوانه‌ای در حال تغییر به سلول‌های مخروطی است و این باعث می‌شود که به چشم در این هنگام که دارد تکلیف و وظیفهٔ خودش را برمی‌گرداند فشار وارد شود و نباید مطالعه کرد که باعث اختلال می‌شود.

البته در سابق این را قبول نداشتند ولی امروزه در چشم‌پزشکی این مسئله اثبات شده که باعث به‌هم خوردن نظم چشم و بیماری‌ها خواهد شد و یک مقداری ضعف چشم به‌خاطر این مسئله است، تقریباً از حدود

یک ساعت غروب به بعد تا وقتی که کاملاً چشم آن تکلیف انتقال فعل و انفعال سلول‌های مخروطی را به استوانه‌ای بخواهد انجام بدهد، در یک هم‌چنین فاصله‌ای مطالعه کردن به چشم فشار می‌آورد.

در مورد قابض بصریت در اینجا آنچه را که لازمهٔ لون است بیان شده است والاّ قابض بصر بودن و قائم بصر بودن و امثال‌ذلک دخالتی در ماهیت شیء ندارد. فرض کنید می‌گویند: آقای فلانی کیست؟ می‌گوییم: آقای فلانی کسی است که وقتی راه می‌رود صدای تق‌تق کفش پایش تا آن‌طرف شنیده می‌شود، این راه رفتن که به شخص کار ندارد یعنی ذاتیات را تشکیل نمی‌دهد، این یا به کیفیت راه رفتنش و بدنش و هیکلش مربوط می‌شود که این جزء لوازم است یااینکه صدای تق‌تق می‌کند که همه بشنوند که فلان شخص الآن دارد حرکت می‌کند و راه می‌رود! این‌هم خودش یک نوع اظهار وجود است! اظهار وجود که حتماً نباید چیز باشد.

پایه‌گذاری آیات و اخبار و احادیث در راستای حقیقت توحید

یک روایتی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید... اصلاً عجیب است که چطور تمام روایاتی که ما نگاه می‌کنیم، تمام آیات قرآن و روایات اصلاً همه در راستای حقیقت توحید پایه‌گذاری شده‌اند! شما اخبار، احادیث، قوانین و مبانی‌ای پیدا نمی‌کنید که اینها جدای از این راستا برای خودشان باشند. فرض کنید فلان حکم در اسلام این خصوصیت را دارد و فلان حکم هم برای خودش، نه، این دوتا به هم مربوط است.

یکی از مسائل بسیار مهمی که امروزه مطرح است و ما إن‌شاءالله باید به این بحث در باب کتاب ارتداد در اسلام به‌طور مبسوط بپردازیم این است که توجه کردن به یک قانون بدون ملاحظهٔ قانون دیگر صحیح نیست، شما فرض کنید این دیوار را رنگ می‌کنید حالا اگر شما بهترین نقاش را هم بیاورید برای اینکه این دیوار را رنگ کند خود خبرویّت آن نقاش و ملوّن به‌تنهایی کفایت نمی‌کند برای این لون و رنگی که بر این جدار و حائل کشیده شده است مگر اینکه زیرسازی آن جُص و گچی که در اینجا استفاده شده است و هوای اینجا، مرطوبیتش، خشک بودنش، میزان استحکامش [تأثیر دارد] و اینکه مثلاً آیا وضعیت، وضعیتی است که استقرار دارد یااینکه در معرض زلزله و لرزش است، تمام افرادی که در اینجا می‌آیند و می‌روند [اثر دارد] فرض کنید ممکن است یک فضا فضای سالمی باشد و یک فضا فضای آلوده‌ای باشد و افرادی که در اینجا هستند همه سیگاری هستند و این سیگار در ریه تأثیر دارد تمام این مسائل را من‌حیث‌المجموع باید ملاحظه کرد آن‌وقت بعد باید گفت: فلان شخص را که می‌آورید و با او قرارداد پیمانکاری می‌بندید برای اینکه این دیوار را رنگ بکند چقدر باید از او بگیرید و چه نحوه باید تحویل بدهد.

حالا آن بیچاره اگر آمد پدر خودش را درآورد ولی این گچی که پشت این هست این گچ مستعدی

نیست، خب بعد از پانزده روز تبله[1] می‌کند و خراب می‌شود شما دیگر نباید او را مقصر بدانید چون او می‌گوید: من کار خودم را کردم و زحمت خودم را کشیدم ولی این گچ خراب است، یا در اثر زلزله تمام گچ شما ترک خورد خب اگر ترک خورد به من چه ارتباطی دارد؟! زمینه، زمینهٔ مناسبی نبود. یااینکه فرض کنید در اینجا افراد سیگاری و فلان و این‌گونه افراد رفت‌وآمد دارند خب دود رنگ دیوار را خراب کرده است. ببینید در یک قضیه و مسئله چطور مسائل و جهات مختلف دخالت دارند برای اینکه یک لون صحیح در اینجا انجام بشود.

آن‌وقت ما می‌آییم همین مسائل اسلام را هرکدام جدای از دیگری مورد دقت قرار می‌دهیم، آن اسلامی که آمده این قوانین را یکی‌یکی وضع و جعل کرده است این قوانین همه در یک قالبِ ریشه‌ای نظم نظام حکومتی و اجتماعی اسلام و تربیتی قرار گرفته است نه‌اینکه هرکدام از این قانون در جای خودش برای خودش جدای از دیگری بدون اینکه اصلاً هیچ‌گونه ارتباطی با دیگری داشته باشد، باشد و مورد توجه قرار بگیرد! این اصلاً معنا ندارد. به‌طورکلی در همه جای دنیا همین است؛ وقتی یک قانون یا قوانینی وضع می‌شود با توجه به فرهنگ آن جامعه، خصوصیات و ساختارهایی که در آن جامعه مستقر و برقرار است، قانون هم بر طبق همان وضع قرار داده می‌شود.

نظام قانون‌گذاری در اسلام براساس توحید

نظام قانون‌گذاری در اسلام براساس توحید است. این نظام، نظام قانون است لذا در مسائل قصاص، نظام توحیدی باید بیاید. در مسائل تجاری نظام توحیدی باید بیاید. در مسائل اخلاقی آن نظام توحیدی باید بیاید. همهٔ اینها در یک نظام توحیدی قرار می‌گیرد و بر آن اساس شکل و پایه می‌گیرد. اینجاست که هیچ کسی در نظام تقنین اسلامی نمی‌تواند خودش را طلبکار احساس کند که من طلبکار هستم، چرا؟ چون نظام، نظام واحد است و وقتی نظام واحد شد همه خودشان را نسبت به این نظام بدهکار احساس می‌کنند! بدهکار از این نقطه‌نظر که خود را در تأدیهٔ خواست‌های این مجموعه...

مسئلهٔ اصالت اجتماع و اصالت فرد

خیلی این مسئلهٔ حساسی است، من در یک جا دیدم مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ نسبت به این قضیه یک اشاره‌ای داشتند که البته آن یک بحث کلی است که ایشان در مورد مسئلهٔ اصالت اجتماع و اصالت فرد مطرح می‌کنند که ما نسبت به آن بحث نظر داریم.[2] ولکن نسبت به خود اصل و پایه و شیرازهٔ

---

[1] . جدا شدن و ریختن. (محقق)

[2] . تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۹۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۸.

مسئله که همهٔ اینها به یک نظام توحیدی برمی‌گردد که هیچ کسی در آن نظام توحیدی خودش را طلبکار احساس نمی‌کند که طلب دارد، باید اخذ کند و باید بگیرد، همه خود را نسبت به این جریان بدهکار احساس می‌کنند و هر کسی نسبت به خودش و سهم خودش [کاری انجام می‌دهد]؛ این می‌تواند جارو بکشد باید جارویش را بکشد، این می‌تواند فلان بار را بردارد باید بردارد، آن می‌تواند آنجا کاری را انجام بدهد و این‌هم می‌تواند درسش را بدهد و این‌هم منبرش را برود.

وجود یک نظام و یک جهت در کل نظام تقنین اسلامی

منشأ تمام مشکلات!

یک نظام و یک جهت در کل نظام تقنین اسلامی وجود دارد و این یک مطلبی است که همه از آن غفلت کردند و به‌واسطهٔ این غفلت هرجا را دست می‌گذاری یک مشکل پیدا می‌شود؛ در نظام خانوادگی، در نظام تجاری، در روابط و در نظام سیاسی مشکل پیدا می‌شود همهٔ این اشکالاتی که پیدا می‌شود به‌خاطر این است که آن قضیهٔ توحیدی و آن مسئله و نظام توحیدی در اینجا فراموش شده است. ما مدام می‌خواهیم شاخه‌ها را درست کنیم درحالی‌که اصل مسئله اشکال دارد و این ریشه به‌طورکلی تغییر پیدا خواهد کرد. چه شخصی می‌خواهد متعهد این نظام باشد؟ اصلاً این مسئله به آنجا برمی‌گردد، چه افرادی باید متعهد باشند، چه خصوصیاتی باید در این افراد و اشخاص و سیستم وجود داشته باشند تااینکه این نظام توحیدی بتواند شکل بگیرد و آن واقعهٔ خودش را داشته باشد؟

من برای شما یک مثالی بزنم؛ اگر در همین نظام تربیتی عرفاء ما همین قضیه را مطرح کنیم، این نظام تربیتی شرط اولش این است که آن شخصی که این نظام را به‌دست می‌گیرد خودش ولیّ الهی باشد حالا اگر به‌جای ولیّ الهی یک چغندر فروش بیاید این نظام را به‌دست بگیرد، چه می‌شود؟ هیچ! به سیاه می‌گوید: سفید و به سفید می‌گوید: سیاه! به هندوانه می‌گوید: گلابی و به گلابی می‌گوید: قطار راه‌آهن، اصلاً مسئله هیچ ربط و ارتباطی به همدیگر ندارد. به‌جای اینکه به این شخص بگوید: این کار را نکن می‌گوید: بکن، به‌جای اینکه به او بگوید: بکن می‌گوید: نکن!

مسئله و اشکال ما در آن موقع در زمان بعد از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ این بود می‌گفتیم که بابا اصل اوّلی در یک نظام اداری و یک جمع، قابلیت آن فرد منظِّم است. این قابلیت را چطوری اثبات می‌کنید؟! چطور باید این قابلیت اثبات بشود؟! همین‌طور که نمی‌شود، جور درنمی‌آید! حالا [بنده مثل شیخ بهایی عمل کنم، نمی‌شود] آقای شیخ بهایی که خواست برود یکی را پیدا کرد گفت: یک پتو به سرت بپیچ و دیگر کاری نداشته باش! طرف یک پتو به سرش پیچید، آمدند گفتند: این اول عالِم اصفهان است. عبا برایش گرفت و یکی

از این بطّانه‌های چوبی را دور سرش لوله کرد و وارد دستگاه شد! طرف تا آمد از او یک سؤال بکند و همه بلند شدند، این علمایی که تا حالا دیدیم عمامه‌شان این‌قدری بود [خیلی بزرگ نبود] حالا او که یک پتو پیچیده است لابد [علمش] خیلی است تا ثریاست!

شخصی از شوشتر پیش شیخ انصاری آمد ـ حالا شیخ می‌دانست یا نه، خودش می‌داند ـ از او یک سؤال کرد. گفت: «نَدُونُم» شوشتری‌ها به نمی‌دانم می‌گویند: ندونم، دوباره یک سؤال دیگر کرد. گفت: ندونم! یک‌دفعه طرف گفت: پس این عمامه را برای چه بر سرت گذاشتی؟! گفت: این عمامه برای این چیزهایی است که می‌دونم و برای آن چیزهایی که ندونم عمامه باید به عرش برسد! او هم یک پتو را عمامه کرده بود، تا حالا این کار را نکردید؟! حالا در خانه این کار را بکنید ببینید چطوری می‌شود! یک عکس هم از خودتان بگیرید آن‌وقت ببینید که شما به من می‌خندیدیا من به شما]! بنده می‌دانم چطوری می‌شود اطلاع دارم!

[خلاصه] گفت: اگر سؤال کردند بگو: این شاگرد من [منظور شیخ بهائی] بلد است! آنها سؤال می‌کردند شیخ بهائی جواب می‌داد! [گفتند:] این شاگردش که این است و از فرش و عرش هرچه بپرسیم [جواب می‌دهد] دیگر خود او چه خبر است!

بالأخره یک روزی این پتوها خودش را نشان می‌دهد که این عمامه است یا پتو! یک روزی نشان می‌دهد، قضیه معلوم و مشخص می‌شود و آدم باید به فکر آن روز باشد؛ [شاید اینجا بتواند] دو روزی بتواند سر مردم را گرم کند. خیلی این مسئله عجیب است!!

روایتی از رسول خدا در باب کیفیت راه رفتن

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: «**إنَّ الملائکهَ تَلعَن رَجلًا یَمشی و خَلفَه خَفقَ النِّعال**»[1] ملائکه لعنت می‌کنند کسی را که حرکت کند [طوری] راه برود که مدام این‌طرف و آن‌طرفش خفق النعال باشد؛ پاها به زمین بخورد و حرکت بکند! دیده‌اید بعضی‌ها که راه می‌روند حتماً باید ده‌تا، پانزده‌تا، هفت‌تا هشت‌تا پشت سرشان باشند ـ تاق‌وتوق ـ تا این هیمنه بیشتر بشود، جلال و ابّهت و شکوه بیشتر بشود؟! تنهایی اگر در خیابان راه بروند، در پیاده‌رو راه بروند مخل است؛ مخل به شئونات است! حتماً باید یک جایی که می‌روند یک هفت هشت‌تایی هم با آنها بروند!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در زمان سابق وقتی یک نفر از این‌گونه افراد ـ مثلاً افراد دولتی و

---

[1] . المحاسن، ج ۲، ص ۶۲۹:
«عن هِشامِ بنِ سالِمٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ‌السَّلامُ [عن أمیرالمُؤمِنینَ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ]: **... فَإنَّ خَفقَ النِّعالِ خَلفَ أعقابِ الرِّجالِ مَفسَدَةٌ لِقُلوبِ النَّوکَی.**»

اینها ـ نزد ایشان می‌آمد و می‌خواست یک وقتی بگیرد، ایشان وقت نمی‌دادند و فقط گاهی اتفاق می‌افتد، به من می‌گفتند: بگو فقط تنها بیاید، این مسئله خیلی مهم است که تنها بیاید، آدمی که می‌خواهد با دیگران برود با یک حال‌وهوای دیگر می‌رود که من با این چند نفر آمدم و ... ولی آدمی که تنها می‌خواهد برود وقتی که می‌نشیند تنهاست، وقتی که دارد حرف می‌زند تنهاست، حواسش دیگر این‌طرف و آن‌طرف نیست، حواسش دیگر به مسائل و اینها نیست بلکه فقط به شخص است. وقتی که با چند نفر هست حواسش به اینهایی که با او آمدند هم هست، اینجا دوتا از دوستان من هستند! اینجا هم دوتا هستند چهارتا! یکی هم آنجا و خلاصه هرچه بیشتر [بهتر!]. لذا به‌طورکلی دأب همه بر این است که وقتی جایی می‌روند چند نفری بروند، می‌خواهند دیدن بروند چند نفری بروند، فرض کنید کسی می‌خواهد به منزلشان بیاید چند نفر را صدا می‌کنند بیایند که آن کسی که می‌آید اینها هم یک چند نفر داشته باشند! اینها همه دکور است! اگر ما به این روایت پیغمبر عمل می‌کردیم وضعمان غیر از این می‌شد «**إنَّ الملائکهَ تَلعَن رَجلًا یَمشی و خَلفَه خَفقَ النِّعال**».

اینها تمام مسائلی است که انسان را از خودش بیرون می‌آورد. ما آن وقتی می‌توانیم به درد خودمان برسیم که در خودمان باشیم ولی ما همیشه از خودمان بیرون هستیم و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کنیم، همیشه داریم به خصوصیات و اوضاع نگاه می‌کنیم و هیچ در خودمان نیستیم. اگر یک ساعت در خودمان باشیم کارمان درآمده است! یک ساعت اگر در خود باشیم! این روایت «**تَفَکُّرُ ساعَةٍ خیرٌ مِن عبادَةِ سَنَةٍ**»[1] برای همین است که یک ساعتی انسان در خودش باشد. ما همه چیز را در خودمان جا دادیم غیر از خودمان! همهٔ حشو و زوائد و لوازم را جا دادیم ـ اینها لوازم است دیگر ـ غیر از خودمان!

حقیقت ما حقیقت بسیط و ربطیه

در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند: چطور شما دارید از آن مرکبات خارجیه که بسیط هستند جنس و فصل انتزاع می‌کنید؟! ما بسیط هستیم! ما مرکب نیستیم! حقیقت ما حقیقت بسیط و ربطیه است، مدام آمدیم داریم برای خودمان حشو، زوائد، جنس و فصل درست می‌کنیم! داریم برای خودمان ترکیب ایجاد می‌کنیم! بابا این حقیقت بسیط را باید به بساطت خودش باقی گذاشت و آن بساطت را دست نزد ولی ما می‌بینیم مگر چطور می‌شود که یک شیئی بسیط باشد و [لوازم داشته باشد]، خب نمی‌شود! ما برای خودمان لوازمی ایجاد می‌کنیم که در واقع جنس و فصل نیست ولی حکم جنس و فصل را پیدا می‌کند، اینها مسائلی است که انسان باید متوجه بشود.

---

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸.

ایشان هم می‌فرمایند: در اینجا ما به لوازم می‌پردازیم، فرض کنید همان جنبهٔ رؤیت خود شیء می‌شود جنسش که لازم است آن قابضیتش برحسب مراتب، فصلش شود و این جنبهٔ صرف لونیت حالت جنس را به او می‌دهیم، در واقع جنس نیست و ما یک امر مبهمی را به‌عنوان جنس مدّنظر قرار می‌دهیم و بعد آن قابضیت و مراتبی که در این قضیه دارد، ما آن مرتبه‌ها را به‌عنوان خود فصل موردنظر قرار می‌دهیم و حکم به این ماهیت می‌کنیم.

قبلاً اگر در نظرتان باشد در بحث بسائط صحبت شد که جنس و فصل در بحث بسائط چطور است منتها چون این اشکال در اینجا مطرح شد و از نظر عدم ترجیح ایشان نتوانسته‌اند جنس و فصلی را برای این ماهیات بسیطه تدوین کنند از این نظر دوباره این بحث را در اینجا مطرح کردند.

تلمیذ: می‌توانیم بگوییم که کسی جرمی مرتکب شده بعد منفعل شود و در حال و شرائط انقطاع حاصل شود، کیفر آن برداشته شود؟! کیفر قانوناً برای بازدارندگی است طرف هم تبدل حال پیدا کرده

استاد: ما یک چنین مواردی را در تاریخ دیده‌ایم. این مسئله یک مسئله‌ای است که جهات مختلفی را اقتضا می‌کند؛ یک جهت این است که آیا آن مسئلهٔ کیفرِ جرم، فقط به خود همان خصوصیت شخص در ظرف جرم برمی‌گردد یا به‌عنوان یک جریان طبیعی و اقتضای واقعی مسئله است؟! فرض کنید در مورد مسئلهٔ زنا ما دیدیم که این مسئله در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اتفاق افتاده بود که درصورت توبه با یک نوع اغماض روبرو بوده است ولی در قضیه‌ای مثل قتل نفس این مسئله نبوده است مگر اینکه قاتل حلالیت ورّاث و صاحبان و متولیان قصاص و دیه و اینها را داشته باشد. نسبت به خصوصیت خود آن جرم و آن کیفر در چه ظرفی تحقق پیدا می‌کند و آیا حتی توبه هم رفع آن کیفر را می‌کند یا نه؟ فرض کنید ممکن است توبه باشد ولی یک اثری در تکوین باقی بگذارد، به‌خصوص نسبت به خون یک چنین مسئله‌ای هست که یک اثری را باقی می‌گذارد و گرچه واقعاً او توبه کرده ولی آن‌طرف گیرش می‌اندازد و حتی در بعضی از موارد دیده شده که گرچه مثلاً افراد صرف‌نظر کردند ولی او به یک طریقی بالأخره به قتل رسیده است یا از بالا به پایین افتاده یا غیرذلک که جنبهٔ عادی نداشته است. آنچه را که ما می‌توانیم در این مسئله بگوییم این است که بله، یک چنین مطلبی هست ولی تشخیصش فقط با کسی است که اشراف داشته باشد.

تلمیذ: می‌شود بین مسائل شخصی که بیشتر جنبهٔ شهوانی دارند از قبیل زنا و لواط و سرقت با مسائلی که جنبهٔ عمومی دارند قتل نفس، ضرب و شتم تفکیک کنیم؟

استاد: ببینید قانون و قاعده برای اجرای حکم درصورت افشاء آن جرم است و در این‌طور موارد آمده است لذا در وهلهٔ اول به‌طورکلی آن شخص متصدی نباید بگذارد این مسئله به مقام افشاء برسد،

تلمیذ: حتی در سرقت و قتل و...

استاد: بله، اصلاً نباید بگذارد. فرض کنید که حتی اگر یک سرقتی شده است ـ چنین چیزهایی هست ـ

به یک نحوی آن پول را به آن شخص بدهد مثلاً یک مواردی اتفاق افتاده حتی خود من در تاریخ دیده‌ام که شخصی خدمت امام علیه‌السّلام آمده و گفته است که من دکان‌دار بودم و من از خریدارهایی که از من می‌بردند سرقت می‌کردم و الآن اگر بخواهم بروم به آن شخص بگویم، مسئلهٔ آبرویم در میان است و می‌گویند: تو آدم دزدی بودی و اگر شخصی پول را بخواهد بدهد می‌گوید: پول را برای چه می‌خواهی به من بدهی و اگر بگویم که من از تو دزدی می‌کردم نمی‌شود، حضرت می‌فرمایند: به یک نحوی برو این پول را در دخلش بگذار.

این نشان می‌دهد که دو جهت در اینجا باید همراه باهم باشند؛ در اینکه این پول را باید برگرداند شکی نیست که این باید برگردد، چون از او برده و هیچ کاری هم نمی‌شود کرد و در این‌هم هیچ شکی نیست. دوم اینکه اگر او بگوید: من سرقت کردم، آبرویش در خطر است و به لحاظ آن آبروی جمعی که اولاً یک شخصی نسبت به یک فرد مؤمنی بدبینی پیدا می‌کند و می‌گوید: او از من دزدی می‌کرد. این خودش خیلی بد است! یعنی ذهنش نسبت به یک فرد مُلَوّث و مغشوش می‌شود و این خودش خیلی برای انسان بد است! یکی از گناهان بسیار بزرگی که دامن انسان را می‌گیرد این است که اگر انسان یک گناهی را نسبت به شخصی انجام بدهد، دیگر علاوه بر اینکه ضرر اول متوجه خود اوست به‌واسطهٔ این گناه، آن ضرر مهم‌تر این است که حالتی را که در طرف به‌واسطهٔ گناه ایجاد می‌شود آن از ذهن بیرون نمی‌رود.

برای من دفترچه می‌آوردند که فلانی راجع به شما این حرف را زد. می‌گفتم: دست نزن، اصلاً می‌گفتم: اسم هم نیاورید! گفته که گفته، برای ما خیلی‌ها حرف می‌زنند. اصلاً گفتم: دفترچه را هم باز نکنید. مثلاً آن شخص به من گفته که من مطالبی را که علیه شما در فلان‌جا گفتند نوشتم. گفتم: همه را آتش بزن اصلاً نمی‌خواهم باز کنی. گفت: این‌همه زحمت کشیدم! گفتم: بی‌خود کردی برای چه؟! گفتند که گفتند! من الآن نسبت به فلان آقا ذهنیتی دارم حالا برفرض ایشان به من هزارتا تهمت هم بزنند، خب بزنند. آن بین خودش و بین خدا می‌زند من چرا آن ذهنیت صاف خودم را خراب کنم؟! هر دفعه که نگاهش می‌کنم سرم را پایین بیندازم چون قضیه دیگر فاش شده است، این را باید چه‌کار کرد؟!

اینجاست که همیشه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند: اگر غیبت کسی را کردی دیگر نروید به او بگویید که من غیبت تو را کردم. اگر به گوشش برسد آن یک مطلب دیگر است که او باید برود با کرام‌الکاتبین کار خودش را درست کند ولی تا وقتی به گوشش نرسیده به او نگویید.

اگر یک شخصی به شما می‌گوید: من در یک مجلسی بودم و یک نفر داشت غیبت شما را می‌کرد یا به شما تهمت می‌زد، نگویید که چه کسی بود؟ چون همین‌که بگویید: چه کسی بود؟ کار تمام شد یعنی یک حالتی در نفس شما نسبت به او پیدا می‌شود و نمی‌شود کاری کرد. این خیلی مسئلهٔ مهمی است و این چیزی است که اصلاً ما لحاظ نمی‌کنیم. او حالا غیبت کرده و تهمت زده خودش می‌داند و خدای خودش، باید برود درست

کند ولی این‌طرف قضیه یک ذهنی که نسبت به یکی پاک است خراب شده است و این دیگر تا آخر عمر درست نمی‌شود. شما بزنید یک چشم را دربیاورید دیگر درآورده‌اید.

اتفاقاً یک قضیه‌ای چندی پیش برای ما اتفاق افتاد نسبت به یک بنده خدایی یک جریانی بود، مدتی یک بنده خدایی می‌آمد و خیلی اظهار تأسف می‌کرد مثلاً این شخص یک چنین حرف‌هایی را زده بعد خود او می‌گفت: وقتی که آن‌طور بود آن‌طور بود حالا که این‌طور شد و...، من از دو جهت یک‌دفعه خیلی ناراحت شدم؛ یکی اینکه چرا باید چنین حرف‌هایی باشد؟! این چیزها در من نیست وقتی در من نیست برای چه باید یک چنین چیزی پیدا بشود که افراد به گناه بیفتند؟! وقتی من این کار را نکردم حالا بگویند: تو کردی، خب این خودش گناه و حرام است! ما خیال می‌کنیم فقط شراب و زنا حرام است و بقیه‌اش حلال است.

دوم اینکه یک حالتی در من پیدا شد که گفتم: عجب! پس او هم این‌طور است؟! حالا او از کسانی بود که آدم توقع ندارد یعنی موردی بود که اصلاً هیچ توقعی نیست. حالا آدم از کسی توقعی دارد مسئله‌ای نیست. گفتم: شما چرا این حرف را به من زدی؟! این حرف اگر به من زده نمی‌شد بعداً قضیه صلح و صفا می‌شد؛ هم صلح و صفا می‌شد و هم این قضیه به گوش من نمی‌رسید و هم ذهنیتی در من پیدا نمی‌شد! این بهتر بود یااینکه الآن که می‌خواهد صلح و صفا بشود با این خاطره صلح و صفا می‌شود؟! آن‌وقت ببینید آدم که دیگر نمی‌تواند از ذهن خودش رفع کند. بله! اگر یک قدرت داشته باشیم که مثل کامپیوتر آن را حذف کنیم خوب است، خدا به انسان یک قدرتی بدهد که آدم بتواند. لذا می‌گویند: خیلی مواظب زبانتان باشید، برای این است! خیلی مواظب حرف زدن باشید برای این است که وقتی مطلب به گوش او می‌رسد دیگر در این ذهن ثبت شد!

گناه افشاء غیبت هزار برابر بیشتر از غیبت

من اعتقادم این است که این از اصل آن گناهی که خود آن شخص می‌کند بدتر است. لذا فرمودند: غیبت کردن ـ خیلی عجیب است! این نکات، نکات عرفانی و توحیدی مسئله است ـ هرچه گناه داشته باشد افشاء او هزار برابر گناهش بیشتر است. این برای این است که حالا غیبت و بدگویی رفیقت را کردی ولی کسی که می‌رود و این را افشاء می‌کند [بدتر است] حالا او یک غلط و گناه و غیبتی کرده بسیار خوب حالا تهمت زده که بالاتر از غیبت است. دیگر تو چرا داری به او می‌گویی که در فلان مجلس بودیم و دیدیدم راجع به شما داشتند این را می‌گفتند؟! خب شما دیگر نگو، تو نگه دار بعد هم او توبه می‌کند و به گوش این‌هم که نرسیده است.

لذا ما در اینجا وظیفه‌ای که داریم باید همان وظیفه‌ای باشد که این شخص که دارد انجام می‌دهد، همان است. یعنی فرض کنید من که الآن یک غیبتی از یک رفیقم نسبت به فرد دیگر می‌شنوم، من باید خودم را جای

آن شخص غیبت‌کننده بگذارم؛ چطور او الآن دارد کار حرام انجام می‌دهد، من هم اگر بخواهم این را فاش کنم مثل همین هستم. باید فرض کنم نشنیده‌ام! اصلاً نشنیده‌ام! به‌طورکلی اصلاً به‌هیچ‌وجه نشنیده‌ام. این یک مسئله‌ای است که ما در طیّ سالیان سال تجربه کردیم و همین الآن هم همین‌طور است.

الآن من بعضی از جاها می‌روم حتی نسبت به ارحام، یک مطلبی را راجع به یک کسی مطرح می‌کند خب من هم می‌توانم آن را که شنیده‌ام بگویم و آتش را بالاتر ببرم ولی همین‌طوری می‌شنوم و نگاه می‌کنم خب می‌توانم مطلبی که راجع به این گفته من هم بگویم ولی همین‌طوری ساکت نگاه می‌کنم و اصلاً خودم را به آن راه می‌زنم که هیچ نشنیده‌ام. بعد وقتی که حرف می‌زند شروع می‌کنم به توجیه کردن که حالا شاید منظورش این بود و مدام کم‌کم آن اشتعال و آن حرارت می‌خوابد و بعداً هم خودش می‌گوید: آری شاید من اشتباه کردم! حالا من می‌دانم او الآن دارد درست می‌گوید ولی اگر من هم بیایم آنچه را که می‌دانم روی آن بگذارم که خب تو این را گفتی، این را هم بشنو، طرف دیگر به طاق می‌چسبد. اینها آن جهات...

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند که [اگر] من راضی نیستم کسی غیبت من را بکند، بیاید به من بگوید؛ یعنی اگر کسی غیبت من را کرد بیایید به من بگویید، من راضی نیستم! این برای این قضیه است چون دیگر ازبین نمی‌رود حالا برفرض صد دفعه هم بگوید: غلط کردم و برود صد دفعه در حرم نماز توبه بخواند ولی این دیگر ازبین نمی‌رود. اینکه در آن نفس قرار گرفته، گرفته است.

چقدر واقعاً این دستورات اسلام دستورات عجیبی است یعنی چقدر این دستورات زنده‌کننده و حیات‌بخش است. حالا آقایان دیگر را نگاه کنید می‌گویند که باید بروید او را راضی کنید! چه می‌فهمند؟! می‌گویند: غیبت را کردی باید راضی کنید! چه [چیزی] را راضی کنی؟! بدتر می‌شود و هزارتا قضیه پیش می‌آید. اینها را کسانی می‌فهمند که به آن روح حقیقت قضیه و توحید دست پیدا کرده باشند. خدا ستار العیوب است می‌خواهد بنده‌اش هم ستار العیوب باشد. باید همان انعکاس پیدا کند.

آن‌وقت این مسئله دائرمدار این است؛ شما ببینید راجع به خود زنا می‌گویند: حد نیست ولی اگر چهار نفر دیدند آن‌هم چه دیدنی ...! حضرت‌عالی که اطلاع دارید؟! كالميل [فی المكحلة] این کسی که بیاید این‌طوری زنا بکند حتماً روی تپه رفته یا بالای مناره آمده است! چهار نفر جمع شوند نگاه کنند، بیا قشنگ معاینه کن و... اولاً به او می‌گویند: تو غلط کردی یک چنین چیزی را تماشا کردی! چه کسی گفته که تو بروی و نگاه کنی؟! یک کتک را تو بخور که آمدی یک چنین چیزی را تماشا کردی و کار حرام کردی! حالا این چطوری بوده اینکه می‌گویند: اگر طرف در را باز کند و داخل برود می‌گویند: غلط است، بیخود کردی رفتی! حالا این چطوری بود؟! وسط مدرسهٔ فیضیه و محل درس اخلاق و خارج و این حرف‌ها آمده زنا کرده است؟! والاّ غیر از این تصور، تصور نمی‌شود کرد که چهار نفر دیده باشند!

بناء اسلام بر اخفاء گناهان

این نشان می‌دهد که اصلاً بنای اسلام بر اخفاء است اصلاً بنا بر سرپوش گذاشتن و اخفاء این مسئله است آن کسی که آمده یک چنین کاری کرده به‌نحوی‌که چهار نفر ببینند او مستحق مجازات است و این‌هم با این کیفیت... یعنی اسلام می‌گوید: اگر این را حدّ نزنید دیگر جامعه جنگل می‌شود، این آدمی که چهار نفر دیده‌اند زنا کرده است اگر کتک نخورد، قانون جنگل می‌شود! یعنی در این حدّ، حد اضطرار مسئله است.

لذا باز وقتی شهادت هم می‌دهند از آنها می‌پرسند که چطوری بود؟! آیا اشتباه نکردی؟! از خواب بیدار نشدی چشمت را بمالی و ببینی؟! هزار طور چیز می‌کند تااینکه این مسئله قبحش ازبین نرود! به‌خصوص در این قضایا که دیگر جنبهٔ نفسانی دارد. واقعاً اینها جنبهٔ نفسانی دارد اصلاً چه می‌فهمد؟! مثلاً در همان سفر برای خود من خیلی عجیب و خیلی جالب بود؛ در کیفیت ریشه‌یابی احکام خیلی تأثیر عجیبی داشت. در همین سفری که ما داشتیم و مشاهده می‌کردیم وضع مردم و خصوصیات مردم و فرهنگ مردم خیلی مهم بود یعنی آن چیزهایی را که ما از بزرگان شنیده بودیم یا با تجربیات خودمان به آن رسیدیم اینها همه حالت تثبیت‌شدن و حک‌شدن در [نفس] بود که اصلاً وقتی شما نگاه می‌کردید ...، یک دختر چهارده یا پانزده‌ساله چه می‌فهمد؟! آن پسرِ هفده یا هجده‌ساله چه می‌فهمد؟! شما توقع دارید او را حدّ بزنند؟! او اصلاً در حال‌وهوای دیگری است. اینکه می‌گویند: او را نگه‌دار به‌خاطر این است که اوضاع به‌هم نریزد! قانون دیگر قانون جنگل نشود و همین مسئله هم هست. واقعیتش هم همین است تااینکه مثلاً بزرگ و عاقل بشود سنی از او بگذرد تجربه‌ای پیدا کند.

شما آن حکمی را که مربوط به زناست نسبت به یک بچهٔ شانزده‌ساله که تازه از مراهقیت پایش را در احتلام و بلوغ گذاشته است با آن مرد پنجاه یا شصت‌ساله یکی می‌دانید؟! او هم باید همان هشتاد ضربه شلاق را بخورد؟! چندتا در گوش آن بچه می‌زنند و می‌گویند: برو! ولی او را می‌گیرند: تق و توق می‌زنند که پدرسوخته یک عمری از تو گذشت، حالا دنبال چه [چیزی] افتادی؟! مسخره‌بازی درآوردی و فلان کردی!

یعنی اصلاً ما نمی‌توانیم تصور کنیم که این احکام از جانب حکیم علی الإطلاق بیاید. واقعاً این قضیهٔ بلوغ ـ حالا این را هم إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد شروع می‌کنیم. نوروز را که وعده می‌دادیم شروع کردیم و اینها فعلاً مقدمه است ـ خیلی مسئلهٔ مهمی است که باید به آن بپردازیم. کارهای یک دختر دوازده‌ساله‌ای که سه سال هم از بلوغش گذشته است را ببینید، اگر به پدرش بگوید: شب برای من بستنی نخری من نمازم را نمی‌خوانم و بابا هم نیاورد و او هم قهر کند و برود بخوابد و بعد هم در خواب فوت کند، آیا خدا عقابش می‌کند؟! واقعاً یک بچه‌ای که نماز را مترتب بر بستنی و پفک و چیپس بکند و نماز را به‌اندازهٔ چیپس قبول دارد اگر نماز نخواند ـ سه سال هم از بلوغش گذشته است، نُه سال که اصلاً هیچ! ـ عقاب دارد؟! اصلاً عقل

شما می‌تواند ادراک کند؟!

[شخص] چهار مرتبه نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد اعتراف به زنا کرد، گفتند: برو پی کارت. آن زن سی یا چهل‌ساله، چهار مرتبه آمد اقرار به زنا کرد، گفتند: بلند شو برو داری هذیان می‌گویی! خواب دیدی نمی‌فهمی![1] او را رد می‌کند اما این بچهٔ دوازده‌ساله که می‌گوید: اگر پفک نگیری من نماز نمی‌خوانم و نماز نمی‌خواند عقاب دارد؟! این مسخره نیست؟! مسخره است یا نه؟! آن‌هم عقاب! او اصلاً تکلیف نمی‌فهمد چیست! می‌گوید: عروسک را برایم بیاورید. نماز نمی‌خوانم و عروسک را می‌خواهم! بچه هم که می‌گوید: ماشین می‌خواهم.

آن‌وقت آقای آیةالله کذا در کتاب زن در آینهٔ جلال و جمال می‌گوید: چون زن از نه‌سالگی مکلف می‌شود بنابراین مقام زن نزدیک‌تر است و زودتر به خدا می‌رسد![2] چرا ما یک حرف‌هایی بزنیم تا مردم حتی شش یا هفت‌ساله به ما بخندند؟! مگر مجبوریم؟! جداً دارم می‌گویم! این درد من است، مگر ما مجبوریم حرفی بزنیم که مردم به ما بخندند؟! آخر شما که می‌آیید زن را بر مرد ترجیح می‌دهید به‌خاطر اینکه نه‌ساله تکلیف می‌شود، شما خودتان خنده‌تان نمی‌گیرد؟! خودتان متوجه هستید که چه می‌گویید؟! چه استدلالی دارید می‌کنید؟! سر چه کسی را داریم شیره می‌مالیم؟! درست بیاییم حرف بزنیم، آخر صحیح نیست، این احکام خدا را به بازی گرفتن است. بعد هم گفتند: پس او مقامش بالاتر است! این حرف‌ها یعنی چه؟! این چسباندن ماست به دروازه است اینها چه ارتباطی باهم دارند؟! این قضیه مسئله‌ای است که در همهٔ جوانب باید ملاحظه بشود این قضیه خیلی مهم است.

الآن مقدمه‌ای که دارم راجع به مسئلهٔ نوروز می‌نویسم بحث روی این مسئله است که انسان باید تکالیف را از کسی اخذ کند که او به روح این تکلیف وارد است، انسان باید از او احکام و فتوا و تکالیف را بگیرد. آن کسی که به روح تکالیف و احکام وارد است، آن شخص مورد اعتماد و وثوق است تا آن کسی که کتاب را باز می‌کند دوتا فرمول از این‌طرف و آن‌طرف جور می‌کند و یک چیزی درمی‌آورد و می‌گوید! اینها فقط جنبهٔ مقدمی دارد به‌خاطر اینکه وارد شدن در این مباحث نیاز به یک چنین چیزهایی دارد. ولی آن بحثش در ارتداد در اسلام هست البته در آن اجتهاد و تقلید هم خواهد آمد که تخصصی‌تر آن در اجتهاد و تقلید هست ولی در ارتداد در اسلام جنبهٔ کلی‌تر دارد. خدا توفیق داده ما مشغول اینها شدیم و الحمدلله کار ما روی روال افتاده است.

تلمیذ: رساله‌ای در درایه است که آنجا می‌خوانیم در نوروز ... و کشتی نوح بر گل نشست و

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۷، کِتابُ الحُدودِ، بابٌ آخَرُ مِنهُ، ص ۱۸۵، ح ۱.

[2] . زن در آینه جلال و جمال، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

ظهور امام زمان اتفاق افتاد.....

استاد: اصلاً در آن روز خدا به خدایی رسید!! چرا بالاتر از آن را نگوییم؟! در روز نوروز، خدا خدا شد و وجود خدا وجود نوروز است!

تلمیذ: ایشان اشکال علمی خیلی خوبی کرده‌اند که این روایت ساقط است دلیلش این است که دارد در این روز مبعث و عید غدیر بود!

استاد: بله، من همین را عرض کردم. گفتم باید چند ماه فاصله بیفتد هرسال ده روز بخواهد باشد باید چند ماه زودتر باشد نباید عید غدیر در اینجا باشد باید مثلاً بعد اتفاق بیفتد،

تلمیذ: صد و چند روز فاصله می‌افتاد

استاد: بله، سه ماه

تلمیذ: ...

استاد: من به رفقا هم گفتم چیزهایی هم آوردند خود من تعجب کردم چیزهای جالبی است وقتی قرار بر انکار باشد انکار است. یک شخصی به نام سید رضی الدین قزوینی که از علمای قزوین در عهد صفویه بود ایشان دربارهٔ نوروز کتاب نوشته است و خیلی کتاب متقنی هم نوشته است. البته قرار است برای من بیاورند. در مقابل ایشان عدهٔ زیادی آمدند ردّ نوشتند. خیلی عجیب است! با یک چیزهای واهی رد کردند! همیشه همین بوده یعنی همیشه همین معرکهٔ بین جهل و علم و بین حق و باطل و بین نفس و غیر چیز بوده است. آن دکانش کساد شده آمده شروع کرده به رد کردن، آن بندهٔ خدا هم آمده آنچه دیده [و تحقیق کرده را] نوشته است.

اخیراً خیلی احساس می‌کنم که تبلیغات زیاد شده است. خیلی برای این قضیهٔ چسباندن نوروز هم در داخل هم در خارج دارد خیلی زیاد می‌شود و به نظر می‌رسد که خلاصه الآن وقتش هست. من هم اول تصورم این بود که کتاب نوروز حدود پنجاه یا شصت صفحه بشود بعد که جوانب را نگاه کردم دیدم این سیصد چهارصد صفحه می‌شود.

علت اجرای حکم اعدام در ملاء عام

تلمیذ: اجرای احکام در علن از شرائط عواقب کیفری است یا در خفا هم کفایت می‌کند؟

استاد: نه، باید این در علن باشد تااینکه ببینند؛ ﴿وَلۡيَشۡهَدۡ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٞ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[1] باید ببینند! اگر در خفا باشد که فایده ندارد. اینکه می‌گویند: اعدام در ملاء عام باشد به‌خاطر این است که آن

[1] . سوره نور (۲۴) آیه ۲.

ترجمه: «و باید عذاب آن بدکاران را جمعی از مؤمنان مشاهده کنند.» (محقق)

افراد تماشا کنند ببینند سرنوشتشان چیست. و این برنامه که به‌عنوان حقوق بشر و اینها جا زدند و می‌گویند: دار نزنند و... غلط است [صحیح نیست و] همهٔ اینها باید باشد و با هر یک داری که زده می‌شود، چه مقدار از جرائم ازبین می‌رود، اگر دار نزنند و مخفیانه بروند جنازه را بدهند، این‌گونه کسی نمی‌فهمد. اینکه اسلام می‌گوید: در علن، خب اسلام می‌فهمد این چه شخص بدی است که می‌گوید: در علن اعدام کن که تو بیایی تماشا کنی و بفهمی تو هم فردا همین هستی و سرنوشت تو هم همین است. اینها صحیح نیست.

تلمیذ: با وسایل پزشکی هم صحیح نیست؟!

استاد: نه‌خیر!

من یک چیزی می‌خواندم؛ طرف دنبال یک دختر رفته بود و آن دختر او را نخواسته بود. بعد به چشمش اسید پاشیده و دوتا چشمش را کور کرد، حالا می‌گویند: بخشش! چه چیزی را ببخش؟! باید قصاص کند هر کاری برایش کردند درست نشد و کور شد و تا اسپانیا هم رفتند! واقعاً یک عمل وحشیانه‌ای بود که زندگی یک نفر را بر باد داد! دختر به آن قشنگی و موقعیتِ فلان تبدیل به چه وضعی شد! چه چیزهایی واقعاً در جامعه انجام می‌شود و این به نظر من فقط مسئلهٔ کور کردن چشم نیست اصلاً خیلی مسائل دیگر بر آن مترتب است و از هستی ساقط کردن هست. اصلاً مسائلی بر آن مترتب است که دیگر کسی این دختر را نمی‌گیرد یعنی بابای طرف را باید دربیاورند! فقط کور کردن نیست! ما خیال می‌کنیم جنگل است و هر کسی هر غلطی دلش می‌خواهد بکند! مملکت باید حساب‌وکتاب داشته باشد، باید قانون داشته باشد ولی حساب‌وکتاب برای همه، نه فقط برای بعضی‌ها، همه باید حساب‌وکتاب پس بدهند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد